

سی و سه دندان برایم سستی
 پس رشیرم سیر کردی در غذا
 پاسبانی کردیم از هرگز
 در زمستان پوشتین کشیدیم
 هم با وادی بر ابرام برهن
 در پناه آوردیم از گرم و سرد
 هم مرادادی توانا و مو
 بر زبانم نام خود آموخته
 نوز ایمان در دلم انداختی
 دادیم در استان حیدر
 دادیم آگاهی از حل و حرام
 هر دمی دادی عطای تانه
 هم عطا کردی ز بیکانم بر باد
 هم حرم از مسران او را
 دادیم بوردین و شان پاک را
 برده پوشیدی بر روی کار من
 رشتنایم جمله خوب انیکاشی

طرح آرزو در دمان انداختی
 طمع من را میل دادی فضا
 هم بجای از زهر سپید و بلند
 هم با بستان کتان پوشیدیم
 هم کلاه و موزه بصاحت
 تا شکم ز رفث و کلان و شیر نرود
 هم خرد هم عقل هم دانه کور
 شمع توحیدم بدل آوردی
 بندگی اندر سر شستم جاشی
 هم سکی هم بندگی هم جاگری
 ز تعلید شنیدن خون خوار
 در جهان کردی بلند او اذنه
 هم تراخوان نکوخت استناد
 از حالان هم مرادوستی
 پاکدین و پاک زاپاک
 ستر کردی بر من ای سنیام
 کرده ام تا کرده می بند استی

تقدیرت کردی تا بنیاد من
 مویان ز زینت باغ من
 در این عالم کجاست
 در این عالم کجاست
 در این عالم کجاست

در این عالم کجاست
 در این عالم کجاست
 در این عالم کجاست
 در این عالم کجاست
 در این عالم کجاست

در این عالم کجاست
 در این عالم کجاست
 در این عالم کجاست
 در این عالم کجاست
 در این عالم کجاست

در این عالم کجاست
 در این عالم کجاست
 در این عالم کجاست
 در این عالم کجاست
 در این عالم کجاست

عظمت این طالبان از رویان و باطنی کن
 و درین کس که درین علم و فن
 از فیض این طالبان از رویان و باطنی کن
 و درین کس که درین علم و فن
 از فیض این طالبان از رویان و باطنی کن
 و درین کس که درین علم و فن

گفتگو در میان آنکه خدا بیعنا فرمودی ما غرک و کلام

که خود چشم من حق تمام
 در مقام قهر و تو نخ و وصل
 از چه کردی این کائنات
 که بگویم به رت قهار صبل
 عقده از سخت کشید
 مهران را عذر آموزی
 عذر معزول آن غل تا به
 پادشاهان از در وصل
 بر که های تو مان بود بغیر
 هر چه دیگر عذر میارم
 پرده تا موس خود را میدرم
 و اندر که گوید شیطان
 آن که سازد و حواله بر
 چون جواب خصم و قاضی
 تروق ضی ارباب العالیان

آن یکی کرد این سؤال از زبان
 از چه فرمود آن خدای بهمان
 چون شدی معزور برت کریم
 مقتضای حال این بود آن غل
 کشت رو رو پس تو باوان بود
 خواست حق رحمت اندوزی
 تا کند تسلیمان عذر گناه
 تا پاسوزه سوا لب را جواب
 تا بگویند این امید و این عذر
 عذر ما این است در صرم و خطا
 عذر بدتر از آنکه می آورم
 آن یکی گوید کس از نقش بود
 آن موس را عذر آرد آن هوا
 این جواب عذر باشد سرین
 آید آن که داد و کوش چون

حکایت آن شخص که خصم کوش بود ابد قداست

عظمت این طالبان از رویان و باطنی کن
 و درین کس که درین علم و فن
 از فیض این طالبان از رویان و باطنی کن
 و درین کس که درین علم و فن
 از فیض این طالبان از رویان و باطنی کن
 و درین کس که درین علم و فن

زند که خالی از پسم حیات
 از عدم آدم جاوی مرده شد
 از عاقبت یک نظر بروی قیام
 پس بنامی گوشه شمشیر کشود
 یک نظر دیگر کعبیون باز کرد
 گشت پید آدمی نیم جان
 او نیست بود نه حی و نه گشت
 نه حیات و نه حیات اورا تمام
 آدمی نه مرده و نه زنده است
 جمله اوصافش چنین است از
 علم او و احتشام قدرش

تا آمد اورا بود تقسیم الحیات
 نه ششاهی یافت نه حسوده شد
 پس بیات نیم حس از روی براد
 زان نظر کعبیون ز نامی حضور
 سینه شکست و بشر بر او کرد
 نیم جان نه داشت آنهم ابرین
 زندگانه وار و اما گشت و
 بلکه امرین امرین ای عام
 در میان این دو پافشوده است
 شرح آن خواهی ز من بشنود
 هم حیات و هم کمال و حسرتش

در بیان حدیث زجبر فی الامور یعنی بل امرین الامور

است امرین امرین ای سپر
 آن مافیه است شیبه صاحب
 هر چه اندر خانه ای فرزانه
 بود آدم است چون ای محترم
 هستی با نیستی آییخته

شستوارین بلکه شستوار جز
 خواه ز پیا باشد و خواهی
 سر سیر مانند صاحب خانه
 نه وجود صرف نه صرف عدم
 در میان این دو طرحی گشته

جستجوی در بیان این حدیث
 شش در این حدیث
 در این حدیث
 در این حدیث

در بیان این حدیث
 در این حدیث
 در این حدیث
 در این حدیث

در بیان این حدیث
 در این حدیث
 در این حدیث
 در این حدیث

در بیان این حدیث
 در این حدیث
 در این حدیث
 در این حدیث

شب پا داد بیشتر نه قدم
این سخن بگذار کاه خضم مرد
خضم آمد قاضی نکر صرا

تا شود بر گلستان ارم
آ حضور قاضی دانا ی فرد
کوشش من دزدان گرفت آن

تمت حکایت قاضی خضرم حلی که کوشش او مجروح

گفت قاضی کوشش او را ای
گفت خضرم ای قاضی پا داد
عرش را ثبات کن اگر کوشش
بدعی را گفت قاضی کوشش
گفت ای قاضی بغیر از این
گر کسی بوده است کو کوی که
گفت قاضی می چه میگوید بگو
گفت غیر از او من ای قاضی
کوشش خود گرفت با دزدان
گفت قاضی این چه راهی
اوند اشتر تا تواند کوشش خود
کردنش کردن اشتر بد
جد گشتند از کعبین و از زمین

از چه رو دزدان گرفت کوشش او
اثر اکوید نکردم من خضرم
ورنه بگذرتو ک نقش و عرس
اند من مطلب ما و پر زود
میچسبند پنا بوده به سخن
ورنه بشمار دوست را این عشق
دیگری غیر از خود و او را بگو
دیگری آنجا بود از مردوزین
کرده از پا پا ره پا ره برش
پیش چون من این سخنها و اکذا
هم بدند این خود کند مجروح
آنچه گشتی ممکن و در جود
آوزن بر عقل قاضی او من

کوشش او را ای قاضی
خضرم ای قاضی پا داد
عرش را ثبات کن اگر کوشش
بدعی را گفت قاضی کوشش
گفت ای قاضی بغیر از این
گر کسی بوده است کو کوی که
گفت قاضی می چه میگوید بگو
گفت غیر از او من ای قاضی
کوشش خود گرفت با دزدان
گفت قاضی این چه راهی
اوند اشتر تا تواند کوشش خود
کردنش کردن اشتر بد
جد گشتند از کعبین و از زمین
کوشش او را ای قاضی
خضرم ای قاضی پا داد
عرش را ثبات کن اگر کوشش
بدعی را گفت قاضی کوشش
گفت ای قاضی بغیر از این
گر کسی بوده است کو کوی که
گفت قاضی می چه میگوید بگو
گفت غیر از او من ای قاضی
کوشش خود گرفت با دزدان
گفت قاضی این چه راهی
اوند اشتر تا تواند کوشش خود
کردنش کردن اشتر بد
جد گشتند از کعبین و از زمین

کوشش او را ای قاضی
خضرم ای قاضی پا داد
عرش را ثبات کن اگر کوشش
بدعی را گفت قاضی کوشش
گفت ای قاضی بغیر از این
گر کسی بوده است کو کوی که
گفت قاضی می چه میگوید بگو
گفت غیر از او من ای قاضی
کوشش خود گرفت با دزدان
گفت قاضی این چه راهی
اوند اشتر تا تواند کوشش خود
کردنش کردن اشتر بد
جد گشتند از کعبین و از زمین

باز کوبان از ایشان ای ندیم
 ورنه بجای زراشت زبان
 با کبویم دستمان رستان
 ای شب چشم خواب نیست
 شور در دریای جانم اوفا
 نیم عقلم بود آن هم زود
 این چه سوز است از خوار
 گریه آمد ز سحر آواز
 دردم عشق آشی او خسته
 عشق بگیرد خان از زمین
 ای خدا فریاد از این خون
 عشق سرکش کار من راست
 عشق هر جا حرم من خضر کاورد
 عشق به پرواست چون پروا کند

من از نامه محبت
 ساجدی با من بگو احوال
 ایدر بیجا آن وفاداران
 ننده فرما اشب سغلم رسم
 کوش ده نامن بگویم کوش
 دست ط آرام زمین با امان
 در سرم هوش و دلم را با
 برق اندر آتش با غم اوفا
 نیم هوشیم و کوشیم مست
 حبه این موج به پایان
 که چه طوفان سفیدار
 هر چه غیر از یاد جان
 تا چه سازد برتن زین
 داد ازین دیوانه طاق
 سخت توری بر سرم انداز
 عقل از انجا رفت و پا پر راه
 که ز عقل و جان من سروا

دل هزاران ما لها سر خون بود
 بوی جان بساید از اطلال
 ای خوش باشم و خوشایان
 باز کوبان از ایشان ای ندیم
 ورنه بجای زراشت زبان
 با کبویم دستمان رستان
 ای شب چشم خواب نیست
 شور در دریای جانم اوفا
 نیم عقلم بود آن هم زود
 این چه سوز است از خوار
 گریه آمد ز سحر آواز
 دردم عشق آشی او خسته
 عشق بگیرد خان از زمین
 ای خدا فریاد از این خون
 عشق سرکش کار من راست
 عشق هر جا حرم من خضر کاورد
 عشق به پرواست چون پروا کند

باز کوبان از ایشان ای ندیم
 ورنه بجای زراشت زبان
 با کبویم دستمان رستان
 ای شب چشم خواب نیست
 شور در دریای جانم اوفا
 نیم عقلم بود آن هم زود
 این چه سوز است از خوار
 گریه آمد ز سحر آواز
 دردم عشق آشی او خسته
 عشق بگیرد خان از زمین
 ای خدا فریاد از این خون
 عشق سرکش کار من راست
 عشق هر جا حرم من خضر کاورد
 عشق به پرواست چون پروا کند

باز کوبان از ایشان ای ندیم
 ورنه بجای زراشت زبان
 با کبویم دستمان رستان
 ای شب چشم خواب نیست
 شور در دریای جانم اوفا
 نیم عقلم بود آن هم زود
 این چه سوز است از خوار
 گریه آمد ز سحر آواز
 دردم عشق آشی او خسته
 عشق بگیرد خان از زمین
 ای خدا فریاد از این خون
 عشق سرکش کار من راست
 عشق هر جا حرم من خضر کاورد
 عشق به پرواست چون پروا کند

غیرت حق رخت طرح نازه
 دل یکی و دوستی باشد یکی
 خبر که اندوستی از هر دو
 غیر بسی در دل مجنون
 که سکی در کوی لیلی باقی
 کرد او کشتی صد شون و
 این بود از عشق آن یکایک
 زین سبب در عشق هر کوی صاد
 هر چه بند چو که می بندد
 خواهد تا مانند در که بارگاه
 این سبب در جمله عالم جاریست
 در کوهی باشد بسیار دیگر
 این سببها جمله بر کرد بد
 در کوهی صد آن سبب است
 مرجع بن چشم و آن بغض است
 خسته نه بعضی اند را چون
 هر چه جز این است بنامه خلیل

باز شد از آسمان در وازه
 و رفته بود دوستی آن یکی
 باشد آهنگم فی الحقیقت دوست
 سر خیر خاک راه او نشود
 سوی او چون عاشقان شبان
 خاک را شش بوسه دادی هر
 عشق بسی بود در آن مستتر
 بر همه جنبه ای عالم عاشق
 لا جرم او عاشق و مشون او
 ندکان حضرت یک پادشاه
 جنب جمله در دوش زان بارگاه
 راهت دوستی شان بیشتر
 مرجع آنها چه و اینی هم او
 هر نفس چشم فتح الباب
 چونکه بینی نیست طرحت جنب
 مرجع هر حب و بغضی را در آن
 هر چه جز این بعضی است کمال

دوستی که بر زبان آید
 و در دل نماند
 بی فایده است
 و بی ارزش
 و بی ثمر
 و بی سود
 و بی بهره
 و بی نفع
 و بی سود
 و بی بهره
 و بی نفع

این سخن را در حق
 آن که در دنیا
 با دوستی
 و محبت
 و مهربانی
 و سخاوت
 و بزرگواری
 و کرمی
 و ایثار
 و بخشندگی
 و صلوات
 و رحمت
 و شفقت
 و مروت
 و شجاعت
 و دلیری
 و شهنشاهی
 و پادشاهی
 و سلاطنت
 و مملکت
 و دولت
 و جاه
 و مقام
 و شوکت
 و عظمت
 و بزرگی
 و کبریا
 و جلال
 و شرف
 و کرامت
 و حرمت
 و توقیر
 و تعظیم
 و احترام
 و بزرگداشت
 و بزرگوار داشتن
 و بزرگوار کردن
 و بزرگوار گردانیدن
 و بزرگوار ساختن
 و بزرگوار ساختن
 و بزرگوار ساختن

این سخن را در حق
 آن که در دنیا
 با دوستی
 و محبت
 و مهربانی
 و سخاوت
 و بزرگواری
 و کرمی
 و ایثار
 و بخشندگی
 و صلوات
 و رحمت
 و شفقت
 و مروت
 و شجاعت
 و دلیری
 و شهنشاهی
 و پادشاهی
 و سلاطنت
 و مملکت
 و دولت
 و جاه
 و مقام
 و شوکت
 و عظمت
 و بزرگی
 و کبریا
 و جلال
 و شرف
 و کرامت
 و حرمت
 و توقیر
 و تعظیم
 و احترام
 و بزرگداشت
 و بزرگوار داشتن
 و بزرگوار کردن
 و بزرگوار گردانیدن
 و بزرگوار ساختن
 و بزرگوار ساختن

علما و دانشمندان را در آموختند و در میان
 مردم شهرت یافتند و در زمان خود
 از علمای بزرگ در آن زمان
 به حساب می آمدند و در آن
 زمان در آن شهر و در آن
 زمان در آن شهر و در آن

پر تو انداز بیا لم جان تو
 تا شناسد خلق چکانه زدو
 فربهی را و شناسی از من
 پاک که آن پاکزاد از شک و رنج
 صاف یابد همتش و زیبا چو
 ره کلف را در رخ اینماه بخت
 آن بود خورشید و برج سر
 قطره اشیش لؤلؤ لالاستی
 روح قدسی در باس آرمی
 بود شیرینی و لیکن از بام
 نور او بر عالمی رخشا شود
 ز امتحان بر دی دری ایزو
 خواست لیکن اینک آینه صفت
 رفته و پیرون شده زیبا
 صافش از آتش بر در آورده
 در جهان او را بلند آواز چو
 چو که از آتش بر در آورده

تا حیا کرد در سر نهان تو
 تا شود آن مغر خوش پیدازو
 تا شناسد هر کی ذات ز چهر
 خود مسی و همت آن سلطانی
 پاک بیمانتت از هر غفل و غش
 غیر همتش را بجانش ز راه
 آن یکی ماه همت و ماه بد کلف
 آن یکی در بای بی بنیاستی
 همت در بامش آن در بامی
 بود خورشیدی و لیکن از غما
 خواست تا بر عالمی پیدا شود
 دوستان از دوستی آرد یار
 کرده بودش امتحان نهان
 ز را و در کور مای تا ناگ
 نهاد او را اندر آتش برده بود
 باز او را امتحان تازه حوا
 ز را و ار بر در آتش سخت

در آن زمان که این کتاب
 در آن شهر و در آن
 در آن زمان که این کتاب
 در آن شهر و در آن
 در آن زمان که این کتاب
 در آن شهر و در آن
 در آن زمان که این کتاب
 در آن شهر و در آن

در آن زمان که این کتاب
 در آن شهر و در آن
 در آن زمان که این کتاب
 در آن شهر و در آن
 در آن زمان که این کتاب
 در آن شهر و در آن
 در آن زمان که این کتاب
 در آن شهر و در آن

را نداز آن آسمان بچرخن
عید قربان است فردا اخی خلیل
آن دل تو خلوت مخصوص است
هر که اینجا به مجا با باشند
غنیتر کید لبر بنی کنج وید
روی من به پرده هر سوخته
هن برونگار آن دیدار را
گشته خواهد غیرت ما غیرا
تو خلیل ما وانگهی زود
هن برو آن سره مذاکرن بجا
ای خلیل من سخن جان تو
هن بر آن سرمد بان ای
آن سرودن را فخر در راه
دوره ما با بیدیش قربان کنی
زمین ببارت حبت از جان
در قبول امر آن سلطان
کشتن سخن ای حبت بلند

شکر شیطان و ضربا هر من
خون او را دیده ما کن پیل
دیگر پرا انداز شماره کجا است
سر بزیر چشمه خیر آن زند
ایدل ما یا غنیر ما کنل
دیده کبشادی رخسار دگر
عزق خون او کن این رخسار را
در کشا فردا صیباغ خیر را
بوسه داد می بر سر فرزند خود
در سر کویم سگاک و خون فکن
خواهم آن سر از تو در دانه
هم در آغوش آور آن جسم
کو که میخواهد چنین آن شاره ما
بکیش در خاک و خون غلطان
آن خلیل با وفا می به عدل
هر دوست خویش بر چشمان
چتر دولت مایه بر در خم

چنان خدای لطیف را ندازند که از
بخت عظیم این بچرخانند از
کس که در این عالم است از
هر کس که در این عالم است

رو که عالم را از
از غایت عالم را
کس که در این عالم است
هر کس که در این عالم است
رو که عالم را از
از غایت عالم را
کس که در این عالم است
هر کس که در این عالم است

در آن روز که
در آن روز که
در آن روز که
در آن روز که

این مریض را در این روزها
باید در رختخانه بست
و اگر در خانه نباشد
در رختخانه بیمارستان
باید بست
و اگر در رختخانه
بیمارستان نباشد
در خانه باید بست
و اگر در خانه
نباشد در رختخانه
بیمارستان باید بست
و اگر در رختخانه
بیمارستان نباشد
در خانه باید بست
و اگر در خانه
نباشد در رختخانه
بیمارستان باید بست

این مریض را در این روزها
باید در رختخانه بست
و اگر در خانه نباشد
در رختخانه بیمارستان
باید بست
و اگر در رختخانه
بیمارستان نباشد
در خانه باید بست
و اگر در خانه
نباشد در رختخانه
بیمارستان باید بست
و اگر در رختخانه
بیمارستان نباشد
در خانه باید بست
و اگر در خانه
نباشد در رختخانه
بیمارستان باید بست

دین سید بیا کواه راست است
است فهدش تخنق تمام
تا بخشکه در هوا و او داشته
تا بخشکه وار کوشش کرده اند
رند که را او فواد آسجا کذر
گاه سپند در شب و که فران
بختش با خود حضرت در قمار
عال در ارنک و رد کویا بود
راهها باشد رخسرو صد فروغ
ی برودر قدر و رومت اریق
مدرگس از یک سخن کرد عیان
میرد پی از فتود و از قیام
مرعیار مرد را باشد محاکم
مرد اما عقل و هوش مرد
عال جان ارتض و از قاروره
لب یکدن که بمرود که چشم
با جنس برکن مرد عالم کرد را

باز کشانه درخت است است
فضل مرغان در آن لهای کام
یا بود چاهی ز نو برداشته
کو نیا چاهی است از نو کده
روستا با خود در این فکر و نظر
روستا را اندر آنجا و در باز
بافتش حیران کار آن تبار
املین از ظاهرو لی سپید
هر کسی را از رون سوی بود
مرددانا از یکی کشتار تو
نزد مردم هوشند نخدا
با نامی و نامی را استام
جیش چشم و نگاه مرد
هم ز رفت و آمد و کشت و کینه
میشود بر این پیشگان به نشانی
آه بچا و نگاه نیم چشم
ره نماید سوی صوفی مرد را

این مریض را در این روزها
باید در رختخانه بست
و اگر در خانه نباشد
در رختخانه بیمارستان
باید بست
و اگر در رختخانه
بیمارستان نباشد
در خانه باید بست
و اگر در خانه
نباشد در رختخانه
بیمارستان باید بست
و اگر در رختخانه
بیمارستان نباشد
در خانه باید بست
و اگر در خانه
نباشد در رختخانه
بیمارستان باید بست

این مریض را در این روزها
باید در رختخانه بست
و اگر در خانه نباشد
در رختخانه بیمارستان
باید بست
و اگر در رختخانه
بیمارستان نباشد
در خانه باید بست
و اگر در خانه
نباشد در رختخانه
بیمارستان باید بست
و اگر در رختخانه
بیمارستان نباشد
در خانه باید بست
و اگر در خانه
نباشد در رختخانه
بیمارستان باید بست

این که در این دنیا هر چه باشد
همه در این دنیا است و این که در این دنیا
هر چه باشد همه در این دنیا است
و این که در این دنیا هر چه باشد
همه در این دنیا است و این که در این دنیا
هر چه باشد همه در این دنیا است

این که در این دنیا هر چه باشد
همه در این دنیا است و این که در این دنیا
هر چه باشد همه در این دنیا است
و این که در این دنیا هر چه باشد
همه در این دنیا است و این که در این دنیا
هر چه باشد همه در این دنیا است

این که در این دنیا هر چه باشد
همه در این دنیا است و این که در این دنیا
هر چه باشد همه در این دنیا است
و این که در این دنیا هر چه باشد
همه در این دنیا است و این که در این دنیا
هر چه باشد همه در این دنیا است

این که در این دنیا هر چه باشد
همه در این دنیا است و این که در این دنیا
هر چه باشد همه در این دنیا است
و این که در این دنیا هر چه باشد
همه در این دنیا است و این که در این دنیا
هر چه باشد همه در این دنیا است

ایدر بیابان سودی نداد
ممر نافت خراج و قتل و قبال
یا اخلان دزد و نه عالمان
یا اجانب و عوز ساجده
و اگدا رسیدم دمی با در خوش
سالها با هم نشستم ای جهان
ای بسی غفلت حکیم ای کسستم
شعاعها شبها بسی اور و خستم
گرید و گرنیک بس باشد کنون
نه شکار و استخوان تازه
نه رختشان مرا کاری شود
صحت پهوده آخر تا بگذرد
سال رفت و ماه رفت ایام رفت
نمروزی ماند اگر از روزگار
تا بگذریم گاه گاهی زار زار
احساب روزگار خود کنم
تا یکی که ناز این که ناز آن

شعلها گرویم خبر دودی بود
و کمال او طلال او خیال
بیتنی زاوت قنایا لیا
بیت ابغی من مسجومی را
با دل خون غم برورد
کشتا کشته شد و فانی و نهان
بسی نشستم و بسی بر جوایم
دستان از یکدگر آموختم
پانهد از خلوتم اکنون بود
نه مراد دوران به اندازه آید
نه شمار صحبت من داد سود
پیش از این بر پیش او چو چو
روز رفت و صبح رفت و شام
رو روای بدم مرا با خود کند
تا گذارم سر بدشت و کویا
یک نظر در کار و بار خود کنم
مخلم عالی کند اد و استخوان

این که در این دنیا هر چه باشد
همه در این دنیا است و این که در این دنیا
هر چه باشد همه در این دنیا است
و این که در این دنیا هر چه باشد
همه در این دنیا است و این که در این دنیا
هر چه باشد همه در این دنیا است



چون شدی در خواب سرخوشی که
 کردی اندر سبت و ریش نیکه
 یک یک کنی کار بستگی که
 موی او باشد سپید و گویا
 خوابه را هم دل شود ز روی
 روز کاری اندواید هم
 خوابه را ز ریش مانند بیا
 چون خیمری گاندین عذرت
 این ربا بدین دآن دنیا ای

هر بو کندن گرفی موی کن
 هر چه دیدی اندر آن موی سیاه
 تا نماند شوی او را آب و ریز
 زو که ریز هم نفور آرد آن
 آن مجوزه ماند و آن خواهر
 میر بودندی سپل و ریش
 امردی شد از پس بخت
 شد اسپر اهل این دنیا
 این بر د امروز آن فرزای

در هر دوای از نو در نهادم او را
 زین در این کوه از این کوه
 در هر دوای از نو در نهادم او را
 زین در این کوه از این کوه

کرمیا نفا حله ل زید احمد خلیل الرحمن

شانه زد آن کاکل و بسند را
 زد کلاب آن چهره کلنگ را
 طلعتی را و احسن اندر نور کرد
 اندر آتش در کشدش یک گداز
 بر سر و بر رو کشیدش آستین
 خواند و دستش را با بر سر برد
 شد روان و روی خود را
 کار و بر کف دست فرزندش
 با زوی از شوق رخا او خان
 کرد و خاک سپیدش مشک و صندل
 در فحاشش آن ذبح محترم
 لببسی تا گلستانت میرم
 رو بسندستان غرور از کن
 اینجا ز ابا زن و بد رو کن
 مان و مان ای جان سارکن
 از نفس سوی گلستان میروم

شت با جبر سکر و زرد را
 شک زد آن زلف غنچه بار را
 سره اش در دیده محسوس کرد
 جاده پوشانید او را رنگ رنگ
 زلف او بونید پوشیدش چمن
 کرد در آتش سینه وان کمان
 دست او گرفت از اسب فرنگ
 پایی کوبان شد روان سرشار و
 شد روان اندر پان به قرأ
 زیر پایش خاک گل خار آبر
 سید ویدی در پان جسم
 کشت اچان میمانت میرم
 طوطی ای جان من پرواز کن
 رو بسوی کعبه مقصود کن
 میرویم اینک بیدان ما
 ای صریفان سوی جانان میروم

در هر دوای از نو در نهادم او را
 زین در این کوه از این کوه
 در هر دوای از نو در نهادم او را
 زین در این کوه از این کوه
 در هر دوای از نو در نهادم او را
 زین در این کوه از این کوه
 در هر دوای از نو در نهادم او را
 زین در این کوه از این کوه

در هر دوای از نو در نهادم او را
 زین در این کوه از این کوه
 در هر دوای از نو در نهادم او را
 زین در این کوه از این کوه
 در هر دوای از نو در نهادم او را
 زین در این کوه از این کوه

سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با

این سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با

سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با

<p>گونا گوی همدم زهر و شکر طبع شعر من کنون بر باد رفت آهوی طبعم مگر صیاد بود دم گرفت از من بجز در گرفت نظم چون آید که طبع انکار رفت باز شوقم شور اندر هر کس نظم چون آید و لم هشمار داستان خانه باشد اخلا هست در گوش من آوازی ظلیل کما لصلای دوستادان روز سر بازی استر بار دل مرا در طلبید ازین صلا دل پاویخ او در خاطر جان رشوق و دعد با او کلب میگوید همی صفت تو موسیما که در خوت حیف باشد خنجر من بر سر</p>	<p>این سخن گناه و در بر و درستان هم رویت واقف از یاد رفت بر کف او خنجر فولاد بود رشته نظمن ز یکدیگر کسخت دل شوق رده و عمارت اشم در خانه و در شهر فکند در سرم خرسوق وصل با رفت من همی چشم عیان این داستان کشته جان بازان کویش را عید قریبت یاران اصلا که سری دارید اچا پارسید جان سستی کرده میدان سر بر راه خنجرش دارد نشان تا مگر خود بر دم خنجر زنده سستی اندر جور سدا من این سرت ثابت فراق خاک از این است در خور بگر</p>
---	--

سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با
سخن گاه است این سخن با

این کلمه را در هر روز صد بار بخواند که از هر شیئی که بخواهد فریاد کند و در هر روز صد بار بخواند که از هر شیئی که بخواهد فریاد کند

منقطع بحر شود بد سرشت
هر دم صد شش حسرت میخورد
هر کسی را عیب باشد از آن
عاصد بچاره را بر جسم و جان
بسکد از دم مرد جان و جسد
در همه شب عاصد اندر درش
این رشتیض خشم حق در دین
آن بسوز دل بستره و وضو
بوزمین شاه و بر سر خاک
رخنه اندازیم در این خانه
تیشه بر ریشه غلتش ز نیم
مذعه و دوستان و مکر آغاز کرد
زن کند محکم اهرمن است
تا برون کردم ز کعبت تو اهرمن
باشد از زن قوت که کام او
شد بسوی خانه با جبر روان
دام مسدد عالی برشت او

می کرد و سفیض حق از نیکو شد
این حسود پسنوای بی صبح
فیفیض حق بزنگه و بود باید
هر یکی تیری بود سفیضی نهان
نیت سوزی مدتر از سوز به
چشمه محض اندر خواب حوش
آن بشادی آمد آنیکه فیض حق
این شکر حق همی طبع لسان
از حد شیطان جگر را خاک کرد
کشت آمد وقت آن ایروستان
رخنه در رکن نبوت گفتیم
هن بکشت و چاره حوض ساز کرد
کشت راه چاره کار از زن است
هم در اول یا هم از زن طفر
است صیاد اهرمن زن دام او
زین طمع شیطان چو تیری بر کمان
حلقه بر در زد عصار دست او

این کلمه را در هر روز صد بار بخواند که از هر شیئی که بخواهد فریاد کند و در هر روز صد بار بخواند که از هر شیئی که بخواهد فریاد کند

این کلمه را در هر روز صد بار بخواند که از هر شیئی که بخواهد فریاد کند و در هر روز صد بار بخواند که از هر شیئی که بخواهد فریاد کند

بروا و تا جدا سازد سرش
 من ندیدم کس از او دل
 گفت با صبر با وی ای فروت
 این چه اثر است از زبان کاکا
 که پدر گشته است فرزندی بیخ
 خاصه فرزندی چو اسمعیل من
 خاصه او را نه گناهی نه خطا
 گفت میگوید که فرمان خدا
 حق سرفرزند از من چو
 چون خدا خواهد که من او را
 گفت با صبر چون بود فرمان او
 من از او فرزند از نو شوهر از او
 کاش میبودی مرا سید
 جمله را در راه او من گشتمی
 کرد آید ای همه مسلمانان
 بر من ای یاران مبارک
 شاد شد اکنون دل نانا و

افکنده در خاک و در خون سگ
 وز تو نه چسبیده و از تو نه
 ای زبانت لال با دو پای لکن
 وی دانت پر خس و خاشاک
 که کند حورشید ماهی ز مرغ
 وان پدر هم آن خلیل است
 به کسند کشتن بجای باشد روا
 آنچه فرمان خدا بر من روا
 من گفتم تسلیم آن بر خواسته
 می شدم او را و زین کشتن حوام
 صد چو اسمعیل من قربان او
 جسم از او و جان از او
 همچو اسمعیل با صد زین و زور
 کاشکوش در خاک و خون
 یا شدم من عید قربان را بجای
 این چنین عید عالم کس ندید
 صل عیدت و مبارک باد من

این شعر را در کتابخانه
 حضرت امام رضا علیه السلام
 در شهر مدینه منوره
 در روز پنجشنبه
 در ماه شعبان
 در سال ۱۲۰۰
 در شهر مدینه منوره
 در روز پنجشنبه
 در ماه شعبان
 در سال ۱۲۰۰

این شعر را در کتابخانه
 حضرت امام رضا علیه السلام
 در شهر مدینه منوره
 در روز پنجشنبه
 در ماه شعبان
 در سال ۱۲۰۰
 در شهر مدینه منوره
 در روز پنجشنبه
 در ماه شعبان
 در سال ۱۲۰۰

این شعر را در کتابخانه
 حضرت امام رضا علیه السلام
 در شهر مدینه منوره
 در روز پنجشنبه
 در ماه شعبان
 در سال ۱۲۰۰
 در شهر مدینه منوره
 در روز پنجشنبه
 در ماه شعبان
 در سال ۱۲۰۰

دوستان من از زبان امین با کمال حسرت و توبه
 در این عالم غافلانه و در این دنیا غافلانه
 و در این عالم غافلانه و در این دنیا غافلانه

چون که این منم ترا در خواب
 شاید این خواب تو شیطان بود
 میتوان ناکرده را کرده و ناکرده
 کشت ای ابرو بشیطان
 آتش اندر کشته آدم ز تو است
 کاروان قرب را در هنر تو
 دست بنوده یور را بر اسباب
 خواب ایشان خواب رحمت
 چون قوای طامری در کاد
 سوی هم بنام خود پریش
 میرود تا علقه روحانان
 رو چنانچه در بسکن در مثال
 اسم و حرف و فعل و قول و فعل
 ابروس را در آنجا کشته بود
 میرتدش از گشتن آسمان
 که درای آسمانش بود
 او بود مسجون بسجن طبع

از بچه خواب که کن چندین شب
 عاقبت سودش نسبتا نه بود
 کرده را ناکرده کردن که توان
 عول هر ره در هر دو کان
 پنج دوران هشته عالم است
 عول و بود حس و اهرمن تو
 که شیطان نیت دام او
 رشحه زان لمام زبان بود
 روح ز امر و نسبشان بکار
 قدسیان را علقه بر در بر
 سکندر وزیر پاهت آسمان
 در شاش روح نماید حال
 جمله را علقه شام از مثال
 پوشش در راه اجمال بود
 با شهاب مینه بوز جان نشان
 که رخش بالای محروم بود
 از طبیعت که تواند بد

هر کس که در این عالم غافلانه
 و در این دنیا غافلانه
 و در این عالم غافلانه

در این عالم غافلانه و در این دنیا غافلانه
 و در این عالم غافلانه و در این دنیا غافلانه

زبان معانه جان من غافل سو
 معنی لفظ از بدانی ای به
 و در معنی معنی اعمال خوش
 معنی اجمالیش را با عمل
 و ان همین باشد که این فرود
 بنده ام همیشه من خدمت است
 بنده ام سزاوار اندر بارگاه
 این تن من این سر من جان من
 این یکی خدمت شرمین خواهد
 بنده فر نام و این زبان
 که ندانم مقصدش باک است
 گفته مولایم که دست و رو
 پا و سر را سجده کن در زمان بر
 که ندانم معنی این سجده
 قبله باید ساختی گفته صرم
 گفتیم بخیر کواند حضور
 سوره حواشی خواندن

طاعت از خواهی چه معنی برد
 معنی اعمال خود را یا کس
 می نداند هم دل خود را
 جهت کن تا سازد شکر از
 من بفرمائش بنامم بار
 بر من از هر خدمتی صدت
 تا به خدمت خواهد از من بود
 وقت خدمت مکار ری سلطان
 من به خدمت بکلان بر جوان
 شغل من فرمان بری و بند
 ندکا ز احد این ادراک نیست
 چشم اندک دست در روان
 سجده این و پای این و این
 که ندانم حد من این فهم نیست
 این مرم من رو بآن سرودم
 چشم چشم الته کبریا
 خواندم از آنک که ندانم ش

این متن در گوشه بالا به صورت مورب و به خط نستعلیق نوشته شده است.

این متن در گوشه چپ بالا به صورت مورب و به خط نستعلیق نوشته شده است.

این متن در گوشه چپ پایین به صورت مورب و به خط نستعلیق نوشته شده است.

این متن در گوشه پایین به صورت مورب و به خط نستعلیق نوشته شده است.

